

مانیفست حزب کمونیست پس از 162 سال 1848 - 2010

نویسنده: سلامه کیله

ترجمه: تراب حق شناس

[اشاره: این مقاله را دو سال پیش ترجمه کرده بودم به این قصد که با چند نوشته دیگر از نویسنده منتشر کنم. فعلا تنها این یکی ست که می توانم به مناسبت دستگیری و شکنجه او در سوریه و تبعیدش به اردن، و در همبستگی و احترام به این نویسنده، متفکر و مبارز مارکسیست (فلسطینی مقیم سوریه) در اختیار عموم قرار دهم. هدف از نشر ترجمه برخی از آثار او و امثال اش آشنایی بیشتر مبارزان ایرانی با مبارزان عرب است تا احتمالا دستمایه ای هم برای بررسی و سنجش آنچه به عنوان اندیشه مارکسیستی بین ما رایج است فراهم آید. مترجم]



آثار شکنجه بر بدن مبتلا به سرطان رفیق سلامه کیله در اثر ضربات باتون الکتریکی و شلاق که حتی پس از بیهوشی در بیمارستان 601 ادامه یافته است. او پس از این شکنجه ها از سوریه اخراج و به اردن تبعید شده است.

162 سال از صدور مانیفست می گذرد. طی این زمان دراز، هزاران چاپ به زبان های مختلف از آن منتشر شده است. چنین به نظر می رسد که این متن با کلیه زمان ها همراه بوده، کنار گذاشته نشده، به تاریخ سپرده نشده و همواره الهام بخش نسل های پیاپی بوده است. و این در حالی ست که می دانیم مانیفست در میانه قرن نوزدهم نوشته شده و نقطه عزیمت وضعیت سرمایه داری نوپای آن روزها ست و نیز اینکه سرمایه داری ابتدا در چارچوب ملی شکل گرفته و سپس به شیوه تولید جهانی تحول یافته و بالاخره اینکه آگاهی مارکس و انگلس هنوز به نضج و پختگی سال های بعد نرسیده بوده است.

ببینیم این تداوم و استمرار از کجا سرچشمه می گیرد؟

آنچه جالب توجه و حتی ناسازه (پارادوکسال) می نماید این است که مارکس و انگلس یک ربع قرن پس از نگارش مانیفست، در مقدمه ای که در سال 1872 بر یکی از چاپهای آن نوشته اند یادآور شده اند که «گرچه در عرض 25 سال اخیر شرایط و اوضاع قویاً تغییر یافته، با این همه، اصول کلی مسائلی که در این "مانیفست" شرح و بسط داده شده است روی هم رفته تا زمان حاضر نیز به صحت کامل خود باقی مانده است. در بعضی جاها شایسته بود اصلاحاتی به عمل آید، اجزاء عملی این اصول، همان طور که در خود مانیفست ذکر شده، همیشه و همه جا مربوط به شرایط تاریخی موجود است و به همین جهت برای آن اقدامات انقلابی که در پایان فصل دوم قید گردیده است به هیچ وجه اهمیت مطلق نمی توان قائل شد. در شرایط امروزی شایسته بود که این قسمت از بسی لحاظ به شکل دیگری بیان شود. نظر به تکامل فوق العاده

صنایع بزرگ در عرض بیست و پنج سال اخیر (...). این برنامه اکنون در برخی از قسمت ها کهنه شده است» (در اینجا عیناً از ترجمه فارسی چاپ پکن، ص 2 نقل شد. م.).

بدین ترتیب، ما پس از گذشت زمانی طولانی که 6 برابر مدتی است که آنها بدان اشاره کرده اند چه می توانیم بگوییم؟ در حالی که می دانیم طی این زمان طولانی تغییرات ژرفی از یک طرف در صنعت و از طرف دیگر در تکوین شیوه تولید سرمایه داری به عنوان شیوه تولید رخ داده است. این دوره همچنین شاهد پیروزی سوسیالیسم و فروپاشی آن بوده است. حالا درباره این متن چه بگوییم؟ آیا متعلق به گذشته و میراث [فرهنگی] است یا اینکه همچنان به رغم همه این تغییرات، دربردارنده امری ضروری است؟ نفس ادامه حیات آن تا امروز بین ما گویای آن است که چیزی آن را به نیازی ضروری تبدیل کرده است. همین که پس از اینهمه وقت، باز درباره آن قلم به دست می گیریم بدین معنا است که رابطه ای ما را به آن می پیوندد و امر مهمی وجود دارد که مانیفست را برای ما حفظ می کند و اینکه این متن با امری واقعی در پیوند است که دائماً حضور آن را طلب می کند. شاید به نظر برسد که حضور مانیفست ناشی از نوعی نوستالژی است یا ناشی از هدفی بنیادگرایانه، اما مسأله پیوند با مانیفست کمونیست ژرف تر از این است و با نوستالژی و بنیادگرایی بسیار فاصله دارد، به رغم اینکه مسأله مربوط به نوشته ای است که در گذشته به تحریر درآمده است.

بنابر این بین مدتها پیش نوشته شده و ما رابطه ای ژرف وجود دارد و با وجود آنکه مارکس بعدها مهم تر از این متن را به نگارش درآورد، یعنی کاپیتال، اما پیوند ما با مانیفست کمونیست همچنان برقرار مانده است. به نظر می رسد که کاپیتال بیشتر مورد توجه دانشگرایان و دانشگاههاست. ببینیم پیوند بین ما و مانیفست از کجا مایه می گیرد؟ شاید علت آن باشد که مانیفست کمونیست «روحي» نوین به ما می بخشد که عبارت است از بدیل یا رؤیا. یا اینکه این متن جسارت ورزیده و فروپاشی شیوه تولید سرمایه داری و رهبری طبقه کارگر را در شیوه تولیدی جدیدی مورد تأکید قرار داده است، یا سرانجام اینکه ستم گری را محکوم کرده و رهایی را فراخوان داده است.

بدین معنا که این همان «روحیه» ژرف تغییر است که این پیوند را تا حد زیادی استوار کرده است. همان «شیخ کمونیسم» است که بر فراز سراسر جهان بال گسترده است؛ همین شیخ است که با کلیه کسانی که از ستم و غارت سرمایه داری حاکم رنج می برند همراه است. مانیفست روحیه ترمد و نافرمانی را بنیان گذاشت و به آن سمت و سوی ملموس داد. می توان گفت که خود وجود سرمایه داری است که باعث می شود آن آگاهی به سوی مانیفست جلب شود. اگر در زمانی و دوره ای محدود، به نظر می رسد که سرمایه داری بار غارتگری و ستمگری اش را کمی سبک کرده، اما در دو دهه گذشته روشن شد که بر غارت و استثمار و ستمگری اش افزوده شده است و چه بسا بیش از هر زمان دیگر به جنگ و نابودسازی دست می زند. نفس وجود سرمایه داری مستلزم جست و جوی بدیل آن است، چرا که سرمایه داری دست به غارت ارزش اضافی می زند، یعنی به استثمار. چنانکه دست به غارت ملت های دیگر می زند، یعنی جنگ افروزی می کند و در عین حال، دچار بحران های خویش است که دائم وخیم تر می گردد.

آیا این تحلیل نه همان تحلیل اساسی مارکس از سرمایه داری است؟

سرمایه داری با چنین خصلتی که از آن جدایی ناپذیر است باعث می شود که مانیفست از کلیه کسانی که از سرمایه داری زیان می بینند جدایی ناپذیر باشد و به همین دلیل است که «شیخ کمونیسم» همچنان در گشت و گذار است و تنها با زوال سرمایه داری است که مانیفست علت وجودی خود را از دست خواهد داد.

اما در اینجا نکته ای وجود دارد که نشان می دهد چرا این پیوند تا این اندازه استوار است. در تاریخ، افکار زیادی برای پشت سر گذاشتن وضعیت موجود مطرح شده و آرمانشهرهای متعددی شکل گرفته که همه به تاریخ پیوسته اند، در حالی که مانیفست همچون بخشی از تاریخ زنده باقی مانده است، زیرا حرف جدیدی زده که تازگی اش را حفظ کرده؛ ببینیم آن حرف جدید چیست؟

«پیوند روحی»

مانیفست با این جمله شروع می شود: «تاریخ کلیه جامعه هایی که تا کنون وجود داشته جز مبارزه بین طبقات نبوده است». در اینجا اعلام می کند که تاریخ همانا مبارزه است، آنهم بین طبقات. شاید بتوان گفت این فریاد ستمدیدگان است که در یک فرمول معین تعریف می شود و آن اینکه آنان طبقه ای ستم دیده اند در کشمکش با طبقه ستمگر. مانیفست آشکارا می گوید که مسأله همانا مسأله مبارزه است، اما مبارزه طبقاتی. چنین است تاریخ از زمانی که مبارزه طبقاتی شکل گرفته و این ایجاب می کند که طبقه ستم دیده خود را تعریف کند تا بتواند وارد این مبارزه شود.

شهامت در مانیفست به آنجا می رسد که مبارزه را مبارزه طبقاتی تعریف کند و اینکه مبارزه از ذات اشیاء مایه می گیرد و از اینرو بر طبقه کارگر است که در این مبارزه وارد شود تا از ستم و استثمار رهایی یابد و خود به طبقه مسلط بدل شود.

این وضعیت و مناسبات بر ژرفای بحران ستمدیدگان و استثمار شدگان ماس می شود و در نتیجه آنان را به کشمکش بر می انگیزد و به این دلیل است که با شرایط عینی ای که همچنان بر مبارزه طبقات استوار است پیوندی مستمر دارد.

این نخستین مسأله ای است که آن پیوند «روحي» با مانيفست را چه بسا بیش از آنچه با ديگر ادبيات مارکسيستی وجود دارد، نشان می دهد.

علاوه بر این، مانيفست شاید برای نخستین بار، ضرورت الغاء مالکیت خصوصی را مطرح می کند و تأکید می ورزد که برای استثمار و ستم هیچ راه حلی جز این، وجود ندارد. شاید این مسأله را ساده انگارانه ببینند، اما مسأله چنان عمیق است که وضعیت ستمديدگان و استثمار شدگان را از نزدیک لمس می کند. آنجا که مالکیت خصوصی چون امری مقدس و الاهی جلوه گر می شد و به نظر می رسید که پس نباید به الغاء آن اندیشيد، حتی کسانی آن را جزئی از هستی انسانی می پنداشتند، آنگاه چگونه ممکن بود کسی صریحاً به الغای آن فراخوان دهد؟

مارکسيسم این نکته را تشریح کرده است که پيدایش مالکیت خصوصی (به عنوان امری تازه پديد آمده) امری ذاتی بشر نیست که وجود طبقات، طبقاتی ستمگر و طبقاتی ستمدیده را باعث شده باشد. بنا بر این، استثمار و ستم هر دو مشخصاً نتیجه مالکیت خصوصی است و از اینجا است که فراخوان دادن به الغای آن ضروری می نماید. این امر برای طبقاتی که لگدمال می شوند و تحت استثمار قرار دارند و با انواع فقر و فاقه دست به گریبان اند بسیار حائز اهمیت است. اینجا است که می بینیم مانيفست بر وضعیت کسانی که مالک چیزی نیستند انگشت می گذارد نه برای آنکه آنان به مالکان بدل شوند، بل برای آنکه جامعه از خود مالکیت خصوصی رها گردد.

آنگاه برپایه این نقطه عزیمت است که به شیوه تولیدی بدیلی فراخوان داده می شود که کاملاً جدید است و استوار بر مالکیت عمومی، یعنی سوسیالیسم. اینجا است که پیوند روحی به طور مشخص به صورت فرمولی عملی در می آید و در نظامی نوین که بر وجود طبقات و مبارزه بین آنان استوار نیست بلکه مساوات و برابری را محقق می سازد؛ امری که شاید رؤیا باشد اما بدیل وضعیتی است بسیار دشوار و غیرقابل تحمل. این بدیل با توجه به نقشی که برای طبقه ستمدیده، یعنی طبقه کارگر مطرح شده امری است ممکن، زیرا تکامل مبارزه آنقدر برای طبقه کارگر اهمیت دارد که می تواند او را، چنان که در مانيفست آمده، به طبقه مسلط تبدیل نماید. این طبقه آخرین طبقه ستمدیده ای است که رهایی بشریت از کلیه اشکال استثمار و ستم بر عهده او قرار می گیرد تا از طریق الغاء مالکیت خصوصی، شیوه ای بدیل را که همانا سوسیالیسم است برپا دارد.

این است آن روحیه ای که دل انگیز است و ما را به مانيفست تعلق خاطر می بخشد چرا که «پرولتارها در این میان چیزی جز زنجیر خود را از دست نمی دهند ولی جهانی به دست خواهند آورد» (ص 89 همان).

تخیل و علم

اما این «روحیه» رابطه ممتد را تفسیر می کند و چه بسا خود، اگر به تنهایی در نظر گرفته شود، رؤیا را به توهم بدل کند آنجا که صرف رسیدن به احساس، به تحقق رؤیا منجر نمی شود، بلکه بیانگر انفعال و گرایشی «خود به خودی» است که نتیجه وضعیتی است برآمده از استثمار و ستم. انگلس در یکی از آثارش به تحول سوسیالیسم از تخیل به علم اشاره می کند و شاید این همان کاری است که مارکسيسم کرده نه مشخصاً در مانيفست، بلکه در مجموع میراث فکری مارکس و انگلس. اما نقطه آغاز همین مانيفست بوده و اهمیت متدولوژیک آن از همین امر سرچشمه می گیرد. مانيفست درک و احساس ها را بیان کرده اما پایه آن را بر اساس بینشی متدولوژیک گذاشته، بینشی که شاید کامل نبوده اما حضور داشته است.

انگلس معتقد است اندیشه اساسی مانيفست این است که «تولید اقتصادی و ساختار اجتماعی که ضرورتاً ناشی از آن است در هر دوره تاریخی پایه تاریخ سیاسی و فکری آن دوره است و بنا بر این، سراسر تاریخ (از زمان انحلال مالکیت مشاع زمین) تاریخ مبارزه بین طبقات بوده است: بین طبقات استثمار شده و استثمارگر، طبقات محکوم و طبقات حاکم در مراحل مختلف تکامل اجتماعی» (ص ۴۴). اگر جمله اول مانيفست می گوید: «تاریخ کلیه جامعه هایی که تا کنون وجود داشته تاریخ مبارزه طبقاتی است» اما توضیح انگلس به پایه ای متدولوژیک اشاره می کند که بعدها جزئی از مارکسيسم و عنصری ذاتی در نظام فکری آن شد و ماهیت مادی آن را تعریف میکند. آن توضیح این است که پایه اقتصادی و نیز آن ساختار اجتماعی که بر پایه آن بنا می شود عبارتند از ساختار سیاسی (دولت) و ساختار فکری (ایدئولوژی). این همان خطی است که از آن پس تکامل یافت تا در یکی از مهمترین افزوده های مارکسيسم یعنی دیالکتیک ماتریالیستی متبلور شود، یعنی همان متدولوژی ای که بر مارکسيسم حاکم است و نیز بر [چگونگی نگرستن به] واقعیت. بر این اساس است که مارکس بینش خود را نسبت به ضرورت (شدن)، حرکت واقعی بنیان نهاد و متدولوژی بی پایه گذاشت که متدولوژی مارکسيسم گشت و در آن با یاری گرفتن از دیالکتیک هگل و با تکیه بر آن، دیالکتیک را (به گفته خودش) برپای ایستاند، که ساختاری است مشخصاً بر این اساس.

اگر مانيفست به دیالکتیک تضاد در طول تاریخ بین انسان آزاد و برده، بین اشراف و مردم عامی، بین ارباب فنودال و برده زادگانش، بین معلم و صنعتگر اشاره دارد و تاریخ را بر این اساس مرحله بندی می کند، اما متدولوژی بی پایه گذاتری کرده از این تضادهای دوجانبه ساده فراتر رفته و بر مجموعه قوانینی بنا می شود که تضاد [تناقض] یکی از عناصر آن است (یعنی انباشت کمی و تغییر کیفی و تضاد، و به ویژه نفی در نفی)، و در نتیجه، مسأله دیگر نه مسأله

امور متضادی که در چارچوب منطق صوری می‌گنجد، بلکه مسأله‌ای است جزء دیالکتیک ماتریالیستی. به این دلیل، بدون درک این مسأله، مانیفست تبدیل خواهد شد به راهی برای تثبیت منطق صوری که به آشکارکردن تضادها و رو در رو قرار گرفتن آنها بسنده می‌کند و آنها را در روند صیورورتی قرار نمی‌دهد که از طریق محقق شدن انباشت‌های کمی و تغییرات کیفی به تحقق نفی در نفی بینجامد. ما در جنبش کمونیستی عربی شاهد چنین وضعی بودیم که خود تحت تأثیر روش مارکسیستی بی‌بود که شوروی‌ها آن را تعمیم دادند. این امر نشان می‌داد که در حد «فهم» «پیوند روحی» یعنی وابستگی خود به خودی به مانیفست توقف شده بی‌آنکه توجهی به ژرفای فکری و متدولوژیک آن شده باشد.

علاوه بر اینها، مانیفست به مرحله بندی تاریخ اشاره دارد که خود امری مهم در پژوهش تاریخی است و متکی بر مطالعه «تولید اقتصادی و ساختار اجتماعی بی‌که ضرورتاً ناشی از آن است». مانیفست به مراحل بردگی و سپس فئودالی و سرمایه‌داری که پس از فروپاشی جامعه‌مُشاع (اشتراکی اولیه) رخ داده اشاره می‌کند تا سرانجام به سوسیالیسم برسد. اگر این مراحل به «قانونی» بدل گشته که همه‌گیر شده و بخشی از مارکسیسم تلقی گشته، اما مارکس در اینجا جز به اندیشه‌های مرحله بندی اشاره نکرده زیرا تاریخ جهان را مطالعه نکرده بود تا به استنتاجاتی علمی در این باره دست یابد. بنا بر این، آنچه در اینجا علمی است همانا اندیشه‌های مرحله‌ای بودن تاریخ است از طریق پشت سر گذاشتن شیوه‌های پیاپی تولیدی. اما اینها چیست و چه بوده؟ برای پاسخ نیاز به پژوهش است بی‌آنکه در برابر نتیجه‌گیری‌های اولیه تسلیم شویم. اصل اندیشه‌های مارکس - انگلس این است که تاریخ با عزیمت از «تولید اقتصادی» و بر اساس شیوه‌هایی که توسط نیروهای مولد تعیین می‌شوند و به نوبه‌های خود روبنا را تعیین می‌کنند تکامل می‌یابد. مانیفست فکری کلی را پیش می‌کشد و برای جهان تاریخی نمی‌سازد که آن را مطالعه نکرده و فرصت بررسی‌اش را نداشته است. شک نیست که تبلور و آشکار شدن دیالکتیک مادی کمک بیشتری برای تعریف ماهیت شیوه‌های تولیدی پیاپی و نیز کیفیت انتقال از یکی به دیگری خواهد کرد.

درپاره سرمایه‌داری

مانیفست به سرمایه‌داری و در نتیجه به بورژوازی و پرولتاریا می‌پردازد و سازوکار سلطه بورژوازی و شکل‌گیری شیوه تولید سرمایه‌داری را شرح می‌دهد و در این تردیدی نیست که توصیفی حقیقی از پیدایش این شیوه تولیدی ارائه می‌دهد آنجا که می‌نویسد: «شیوه تولید سرمایه‌داری تشکیل می‌شود ... (چرا که این شکل‌گیری تنها از اواسط قرن 18 آغاز شده و در فرانسه در حال شکل‌گیری بوده و در آلمان هنوز شکل نگرفته بوده). این ملاحظه، نکته‌ای است حائز اهمیت فراوان چه از نظر تاریخی، چه از نظر فهم شکل‌گیری نهایی شیوه تولید سرمایه‌داری که تا پایان قرن نوزدهم تحقق نیافته بود. این امر برای درک این مسأله حساس لازم است تا بتوان فهمید که خصلت بندی کلی این شیوه تولیدی از پایان قرن 19 به بعد به کمال خود رسیده است.

مانیفست شرح می‌دهد که بورژوازی چگونه قدرت را به دست گرفت، بازار ملی را یکپارچه کرد و کوشید تا بر بازار جهانی نیز تسلط یابد. مانیفست اشاره می‌کند که بورژوازی در حالی که گسترش جهانی می‌یافت در کار آفرینش جهانی دیگر به شکل و شمایل خود بود. این اندیشه به نظر می‌رسد که کاملاً نادرست است زیرا سرمایه‌داری جهانی را آفرید بنا بر شکل مصالح اش که البته به شکل و شمایل خودش نبود، بلکه بر اساس تبعیض عمیقی بنا شده بین جهان خودش یعنی بورژوازی نوین از یک طرف، و جهان دیگری که به صورت جهان کشاورزی عقب افتاده‌ای باقی مانده از طرف دیگر. جهانی که تابع مصالح بورژوازی است بدون آنکه خود، سرمایه‌داری یا بهتر بگوییم، صنعتی باشد. چنان که روشن شده است که سرمایه‌داری از جهان عقب افتاده از یک طرف خواستار مواد خام است و از طرف دیگر می‌خواهد که او بازار کالاهایش باشد و این آن چیزی است که سرمایه‌داری را و می‌دارد تا جهان عقب افتاده را از صنعتی شدن باز دارد؛ زیرا در غیر این صورت، در هر دو مورد با او به رقابت خواهد پرداخت.

در ذات این نتیجه‌گیری، این اندیشه درخشان وجود داشته که مانیفست به آن دست یافته و آن را مشکل اساسی سرمایه‌داری می‌نامد یعنی «اضافه تولید». این است بیماری سرمایه‌داری، زیرا صنعت نیازمند مصرف‌کنندگان دائمی است و به این دلیل ناگزیر است بکوشد تا از طریق استعمار، بر بازارهای جهانی مسلط شود و از آنجا در برابر هر گونه تلاش جهت صنعتی شدن ملت‌هایی که مستعمره شده اند مقاومت کند. همین امر است که باعث شده امروز شاهد فاصله عظیمی باشیم بین ملت‌های صنعتی مدرن که انباشت‌های هنگفتی از صنعت و کارشناسی دارند از یک طرف، و ملت‌های کشاورزی یا پیرامونی و دچار فقر که از عقب ماندگی در عرصه علم، تکنیک و دانش عمومی رنج می‌برند از طرف دیگر.

دولت و مسأله ملی

مانیفست مسأله تشکیل دولت - ملت را که بورژوازی در عین درهم شکستن فئودالیسم تحقق بخشیده بیان می‌کند و توضیح می‌دهد که چگونه بورژوازی بازار ملی را یکپارچه کرده و هدف او را از این اقدام شرح می‌دهد. اما از این سخن برای نفی مسأله ملی (به ویژه در کشورهای عرب) استفاده کردند و این گفتار را که «کارگران وطن ندارند» و

«کارگران جهان متحد شوید» مستمسک خویش قرار دادند در حالی که متن مانیفست سمت و سوی دیگری دارد زیرا مسأله ملی را نادیده نمی گیرد بلکه به عنوان نقطهء عزیمت از آن حرکت می کند و در اشاره به گرد همایی لندن که مانیفست را تصویب کرد می گوید: «به همین هدف، کمونیست ها از ملیت های مختلف گرد آمدند (ص ۴۴) چنان که [وجود] ملت ها و ضرورت تکوین جهانی از این ملت ها (ص ۴۴) را پیش می کشد و تأکید می کند که به رغم اینکه مبارزه طبقه کارگر با بورژوازی در اساس خود مبارزه ملی نیست، اما «در آغاز امر» چنین شکلی به خود می گیرد؛ زیرا بر پرولتاریا ست که قبل از هر چیز بر بورژوازی خودی چیره شود و قدرت سیاسی را پیش از هر چیز در بین ملت خود به دست آورد (ص ۴۴). او در اینجا انترناسیونالیسم را به معنای همپیمانی بین احزاب «ملی» می گیرد یعنی احزابی که در بین ملت های خود برای کسب قدرت فعالیت می کنند.

در مقدمه هایی که انگلس بر مانیفست نوشته، نکاتی هست که به فهم این مسأله اشاره دارد، آنجا که مانیفست از چیزی که بورژوازی تحقق بخشیده یعنی وحدت ملی حرکت می کند و پرولتاریا را به مبارزه مشترک علیه بورژوازی که خصلتی جهانی یافته است فرا می خواند؛ چیزی که مبارزه با آن نیازمند مبارزه ای انترناسیونالیستی و همپیمانی پرولتاریای جهانی ست و اینجا ست که شعار «کارگران جهان متحد شوید» [در جای خود] قرار می گیرد. می دانیم که [بودند] ملت هایی که هنوز وحدت خویش را تحقق نبخشیده بودند از جمله آلمان. اینجا ست که بینش مانیفست از ضرورت تحقق انقلاب بورژوایی حرکت می کند که مستلزم تحقق وحدت ملی و تشکیل دولت - ملت است اما تعلل و این پا و آن پا کردن بورژوازی باعث شد که مارکس و انگلس این هدف را در صدر اهداف پرولتاریا قرار دهند.

انگلس در مقدمه ها، وحدت ایتالیا و لهستان را مورد تأیید قرار می دهد و آن را بخشی از روند پیروزی انقلاب می داند: «زیرا استقلال لهستان برای کارگران بقیه اروپا به همان اندازه ضروری ست که برای خود کارگران لهستانی» (ص 29). و تأکید می کند که «انقلاب 1848 می بایستی به وحدت و استقلال ملی آن مللی که تا آن زمان فاقد چنین وحدت و استقلالی بودند، یعنی ایتالیا و آلمان و مجارستان، منجر گردد» (ص 31). و سخن خود را چنین تکمیل می کند که «بدون تحقق استقلال و وحدت هریک از ملل، نه یگانگی بین المللی پرولتاریا ممکن است و نه همکاری مسالمت آمیز و آگاهانه این ملل برای نیل به هدف های مشترک» (ص 31).

نتیجه می گیریم که هیچ انترناسیونالیسمی بدون شکل گیری دولت - ملت بین ملل مختلف جهان وجود ندارد و این همان چیزی ست که پرولتاریا را موظف می سازد که پروژه وحدت و استقلال را در کلیه ملت هایی که از آنها محروم اند به پیش برد.

از «مانیفست» چه باقی مانده است؟

از آنچه تا کنون گفتیم روشن شد که از مانیفست چه مانده است. آنچه باقی مانده «روحیه» ی مانیفست که به سرپیچی، آزادی و رهایی صلا می دهد، چنان که نگرش های عام ناظر بر پشت سرگذاشتن سرمایه داری نیز از آن باقی ست، هر چند سرمایه داری طی این سالها تغییرات بسیار کرده اما همچنان سرمایه داری ست که باید آن را پشت سر گذاشت. حتی اگر به سراغ برنامه ای برویم که مارکس و انگلس آن را کهنه ارزیابی کردند خواهیم دید که وضع کنونی ما [در کشورهای عرب] چندان با زمانه ای که آنها در آن می زیستند به خصوص در آلمان تفاوت ندارد، زیرا به رغم تغییراتی که در وضعیت جهان رخ داده، وظایف دموکراتیک تحقق نیافته است.